

مقایسه با اسلام گرایی: یک آزمون بزرگ

محمد رضا شالگونی

خاورمیانه : چهره عریان نابرابری

زادگاه و گهواره اسلامگرایی خاورمیانه است. خاورمیانه در معنای فرهنگی آن و نه در معنای مصطلح جغرافیائی اش. یعنی همه کشورهای عربی باضافه ایران، افغانستان، ترکیه و پاکستان (وادامه فرهنگی آن، یعنی همه مسلمانان شبه قاره هند)، و همچنین اسرائیل. در این معنا، خاورمیانه، مفهومی است در حال گسترش. مثلاً بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، جمهوریهای مسلمان نشین آن که قبلاً ارتباط فرهنگی قابل توجهی با کشورهای خاور میانه نداشتند، بسرعت دارند با آنها پیوند میخورند و از مسائل آنها تاثیر میپذیرند. گفتن ندارد که خاور میانه، تمام کشورهای مسلمان نشین را دربر نمیگیرد. مثلاً اندونزی که پرجمعیت ترین کشور مسلمان نشین دنیاست، در بیرون از این محدوده قرار دارد. و همچنین مسلم است که این محدوده، حتی بلحاظ فرهنگی، هویت منسجم و یکپارچه ای نیست و دهها و بلکه صدها مرز مهم سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قومی و حتی مذهبی، آنرا تکه پاره میکنند. اما علیرغم همه این مرزها، چیزی اکثریت مردم این منطقه را بهم پیوند میدهد، و آن احساس مسلمان بودن است در مقابل غیر مسلمانان، و مخصوصاً در مقابل برتری و چیرگی غربی یان. این احساس، همانطور که قبلاً توضیح داده ام، در حالت داغ و تندش، بیش از هر چیز یک واکنش فرهنگی است؛ واکنش فرهنگی انسان جریحه دار و تحقیر شده. تضاد مرکز-پیرامون سرمایه داری جهانی و نابرابریهای فزاینده و عریاتر شونده ناشی از آن، بستر عمومی این جریحه دار شدگی و تحقیرشدگی را نشان میدهد. این تضاد و نابرابریهای ناشی از آن، در خاورمیانه بسیار عریاتر به چشم میزنند. ناعقلانی بودن و ناعقلانی تر شدن گسترش یابنده نظام جهانی سرمایه داری، در خاورمیانه چنان عریان خود را نشان میدهد که حتی توده مردم عادی نیز نمیتوانند متوجه آن نشوند و نمیتوانند نسبت به آن واکنش نشان ندهند. مختصر تاملی در تحولات چند دهه گذشته خاور میانه این حقیقت را روشن میسازد. نخست به تحولات اقتصادی خاورمیانه نظری

بیندازیم.

ترازنامه اقتصادی خاورمیانه در دو-سه دهه اخیر نمایانگر شکست و تناقضی است آشکار. در نتیجه تحولات اقتصادی این دوره، زندگی اکثریت مردم منطقه، در مجموع آسیب پذیرتر شده است. در حالیکه در همین دوره خاور میانه از امکانات مادی بی همتائی برخوردار بوده که اگر بدرستی بکار گرفته میشد، میتواند سکوی پرش محکمی برای توسعه اقتصادی و اجتماعی باشد. توجه به چند نکته ابعاد و معنای این تناقض را بهتر نشان میدهد.

اولین نکته این است که خاورمیانه در دو دهه گذشته یکی از داغترین کانونهای گسترش مناسبات اقتصادی سرمایه داری بوده است.

بنحوی که در این مدت، مناسبات اقتصادی پیش سرمایه داری در غالب کشورهای منطقه تقریباً بطور کامل در همه شکسته است. انعکاس گسترش شتابان مناسبات سرمایه داری را شاید بهتر از هر نمودار دیگر، در آهنگ مهاجرت از روستا به شهر میتوان مشاهده کرد. بنا به "گزارش توسعه انسانی ملل متحد"، در آغاز دهه ۱۹۷۰ اکثریت قاطع جمعیت خاور میانه در روستاها زندگی میکرد و در همه کشورهای منطقه، بااستثنای اسرائیل و چند شیخ نشین خلیج

فارس (کویت، بحرین و قطر)، نسبت جمعیت شهرنشین به کل جمعیت، پائینتر از ۵۰ درصد بود. در حالیکه این نسبت اکنون در همه کشورها، با استثنای پاکستان، افغانستان، عمان، یمن و سودان، بالای ۵۰ درصد است. در این مدت، نبض اقتصاد همه این کشورها با شتابی بیسابقه به نوسانات بازار جهانی سرمایه داری وابسته شده و خاور میانه به بزرگترین بازار وارد کننده کالاها و خدمات مصرفی در میان تمام مناطق دنیای پیرامون تبدیل شده است. این دگرگونی ساختاری بخودی خود بزرگتر و پردامنه تر از آنستکه بتوان پیامدهایش را در زندگی اجتماعی مردم منطقه در این دوره نادیده گرفت. همراه با این دگرگونی بزرگ بسیاری از ساختارهای اجتماعی سنتی در بسیاری از کشورهای منطقه فروریخته یا تضعیف شده اند و بازار سرمایه داری از يك نیروی بیرونی و بیگانه به نیروی درونی تبدیل شده است که نقش مسلط آنرا در مناسبات اقتصادی، در غالب این کشورها، اکثریت قاطع مردم با تمام هستی شان لمس میکنند. توجه به این نکته اهمیت دارد تا بیاد داشته باشیم که اسلامگرایی بر بستر مناسبات اقتصادی سنتی شکل نگرفته است بلکه با فروریزی مناسبات سنتی و روند گسترش و غلبه شتابان مناسبات اقتصادی سرمایه داری به میدان آمده است.

دومین نکته ای که باید توجه کنیم این است که در دو-سه دهه اخیر، کشورهای خاور میانه یا دستکم بعضی از آنها، از بزرگترین امکان مالی لازم برای بیرون آمدن از مدار توسعه نیافتگی برخوردار بوده اند، امکانی که در تمام دنیای پیرامونی سرمایه داری بی همتا و بیسابقه بوده است. برای اقتصاد جهانی سرمایه داری، در حال حاضر، نفت و گاز مهمترین منبع انرژی محسوب میشود؛ نه بدلیل اینکه منابع دیگر وجود ندارند یا بلحاظ فنی قابل بهره برداری نیستند، بلکه اساسا به این دلیل که بنا به قانون مطلق سرمایه داری - یعنی تلاش برای حداکثر سود - هنوز با صرفه نیستند. و بزرگترین ذخایر شناخته شده نفت و گاز جهان در خاور میانه قرار دارد. کشورهای نفتی خاور میانه، در اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوائل سالهای ۱۹۷۰ و مخصوصا در جنگ سوم اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳، توانستند قیمت نفت را بنحو بیسابقه ای افزایش بدهند. قدرت گیری اوپک حادثه ای تقریبا استثنائی در روابط میان کشورهای مرکزی و پیرامونی سرمایه داری بود و در شرایطی روی داد که غرب با نامساعدترین توازن قوای بین المللی در تمام دوره بعد از جنگ جهانی دوم روبرو بود و بنابراین در مقابله با آن نمیتوانست اقدام موثری سازمان بدهد. در هر حال، در دوده گذشته، یعنی از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ تا کنون، کشورهای نفتی خاور میانه، حتی بنا به محافظه کارانه ترین ارزیابیها، بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار از طریق صادرات نفت بدست آورده اند. این بی هیچ اغراق يك رقم نجومی است، مخصوصا در مقیاس اقتصادهای جهان سوم. بی تردید با این پول عظیم میشد در دوده گذشته در خاور میانه یا دستکم در خود همین کشورهای نفتی (یعنی ایران، عراق، شش کشور عضو "شورای همکاری خلیج"، لیبی و الجزایر) که کل جمعیت کنونیشان به ۱۲۰ میلیون نفر میرسید، اقتصاد مدرن و کارآمدی سازمان داد. کافی است بیاد داشته باشیم که مبلغ کل کمکهایی که آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم (درفاصله ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲) تحت عنوان "طرح مارشال" برای بازسازی اقتصاد جنگزده اروپای غربی اختصاص داد، حدود ۳۷ میلیارد دلار بود که با ارزش دلار امروز حداکثر میشود مبلغی حدود ۱۸۰ میلیارد دلار. یعنی کمتر از يك دهم درآمد نفتی کشورهای خاور میانه در بیست سال گذشته.

و اما سومین نکته ای که باید مورد توجه قرار بگیرد این است که علیرغم امکانات ملی بی همتا، زندگی اقتصادی اکثریت مردم خاور میانه اکنون در مقایسه با اوائل دهه ۱۹۷۰ شکننده تر شده است. علت روشن است: درآمد نفتی بجای اینکه در جهت پایه ریزی يك اقتصاد توسعه

یافته بکار گرفته شود، تقریباً در همه این کشورها در تمام بیست سال گذشته، به بدترین شیوه ممکن حیف و میل شد. اولاً بخش مهمی از این درآمد -مخصوصاً در نخستین سالهای بعد از افزایش قیمت نفت- وارد اقتصاد خود این کشورها نشد و با عناوین مختلف به اقتصاد کشورهای متروپل واریز گردید. مثلاً خاندان سعودی و نیز سایر خاندانهای حاکم در امیر نشینهای خلیج فارس، بخش مهمی از درآمد نفتی کشورهايشان را -تحت عنوان "کمک به ثبات نظام مالی بین المللی"- بصورت سپرده های غیر قابل برداشت در کوتاه مدت، مستقیماً به بانکهای آمریکا و اروپا سپردند. ثانیاً بخش بزرگی از درآمد نفت از طریق هزینه های نظامی سرسام آور اتلاف شد. خاورمیانه در تمام دو دهه گذشته بزرگترین خریدار تسلیحاتی جهان بوده است و نسبت هزینه های نظامی به تولید ناخالص ملی در خاورمیانه از همه جا بیشتر است. مثلاً بنا به "گزارش توسعه انسانی ملل متحد" (۱۹۹۲) این نسبت در سال ۱۹۸۸ در خاور میانه ۸/۸ درصد بوده، در ایالات متحد آمریکا ۶/۲ درصد، در اروپا ۶/۱ درصد، در آسیای جنوبی ۲/۸ درصد، در آفریقا ۴/۲ درصد، در آسیای شرقی ۲ درصد، در آمریکای لاتین ۱/۲ درصد. یا بنا به گزارشی دیگر، در همان سال در خاورمیانه برای هر هزار نفر، ۱۸/۲ نفر سرباز وجود داشته و در آمریکا لاتین فقط ۲/۷ نفر. و هزینه نظامی سرانه در خاور میانه ۲۴۵ دلار بوده و در آمریکای لاتین ۲۸ دلار. در طول دهه ۱۹۸۰ مقصد يك سوم (بلحاظ ارزش) تمام سلاحهای فروخته شده در سطح بین المللی، خاور میانه بوده است. درحقیقت در دهه گذشته، خاورمیانه به یکی از بزرگترین انبارهای تسلیحاتی جهان تبدیل شده است. برای داشتن تصویری نسبتاً واقعی از این انبار تسلیحاتی، کافی است بدانیم که سوریه، مصر و اسرائیل، هرکدام به تنهایی بیش از فرانسه و انگلیس در مجموع، تانک جنگی دارند. (به نقل از مجله "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۷، ژوئیه-اوت ۱۹۹۲). تازه مصیبت اصلی، مسابقه تسلیحاتی و هزینه های نظامی نیست، جنگهای واقعی است. بزرگترین و ویرانگرترین جنگهایی که جهان در بیست سال گذشته دیده است، همه در خاور میانه روی داده اند. جنگ ایران و عراق طولانی ترین جنگ قرن بیستم بود، با بیش از يك میلیون نفر کشته و زخمی در دو طرف و بیش از يك تریلیون دلار خسارت برای دو کشور. و جنگ دوم خلیج فارس یکی از ویرانگرترین و پرخرجترین جنگهای این قرن بود که هزینه های نظامی و صدمات مادی آنرا تا ۵۰۰ میلیارد دلار ارزیابی میکنند. در نتیجه این جنگ ۵ میلیون نیروی کار در دنیای عرب آواره شدند؛ تولید ناخالص داخلی عراق به يك دهم ارزش پیش از جنگ سقوط کرد؛ و مهمتر از همه اینکه این جنگ عملاً همچنان ادامه دارد و آمریکا برای ادامه سلطه اش بر منطقه که با موجودیت دولتهای دودمانی آل سعود، آل صباح، آل یهنا و ۰۰۰ گره خورده است، قصد دارد ۱۸ میلیون عراقی را زنده بگور کند. بنا به يك ارزیابی، بعد از این جنگ و در نتیجه ادامه محاصره اقتصادی -که ظاهراً آمریکا حالا حالاها مخالف برداشته شدن آنست-، سطح زندگی خانواده متوسط عراقی به سطح زیر خط فقر هند سقوط کرده است و تازه در صورتی که محاصره برداشته شود، بنا به قرارهای شورای امنیت سازمان ملل، قرار است از عراق بیش از ۵۰ میلیارد دلار بابت حمله به کویت خسارت بگیرند. و حیرت انگیزتر از همه این است که این دو جنگی که خاور میانه را شخم زدند و بذر مرگ کاشتند، هردو آشکارا اجتناب پذیر بودند، و هردو بدون شرکت مستقیم یا غیرمستقیم ولی بهرحال فعال غرب و مخصوصاً آمریکا، در گیراندن و گستراندن آتش درگیری، ناممکن. در هر حال مسئله این است که خریدهای تسلیحاتی بی حساب، هزینه های سرسام آور نظامی، و البته جنگ یا تدارک برای جنگ، جزئی ثابت از اقتصاد نفتی خاورمیانه است. نیاز اقتصاد سرمایه داری غرب چنین ایجاب میکند و بنابراین هراختلاف در منطقه به خصومتی ابدی تبدیل میشود. بهمین دلیل است که

حتی بعد از پایان جنگ خلیج، درست در شرایطی که دولت آمریکا خود راسرخت ترین مدافع محدودیت فروش تسلیحات به خاور میانه جا میزند، بزرگترین قراردادهای فروش تسلیحات به خاورمیانه را سازمان می‌دهد و فقط در سال ۱۹۹۱ بیش از ۲۲ میلیارد دلار اسلحه به این منطقه می‌فروشد. و بزرگترین خریداران این سلاح‌های پیشرفته، عربستان سعودی و کویت و امارات متحد عربی هستند، یعنی دولتهایی که نه توان بکارگیری موثر این سلاح‌ها را دارند و نه حتی توان دفاع نظامی موثر از خود را؛ و با حامیانی که دارند، از چنین دفاع و تسلیحاتی هم بی نیازند. خریدهای تسلیحاتی این کشورها بیش از آنکه به دفاع و امنیت آنها مربوط باشند، به نیاز سرمایه داری غرب و مخصوصا صنایع نظامی آن ارتباط دارند. و گرنه چگونه میتوان مثلا طرح تسلیحاتی حیرت آور دولت سعودی را توضیح داد؟ طبق این طرح - که "طرح یمامه" نامیده میشود و بقول دیوید هرست، تحلیلگر معروف مسائل خاورمیانه، "بزرگترین معامله تسلیحاتی تاریخ" است- قرار است سعودیها يك ارتش فوق مدرن سازمان بدهند و بیش از صد میلیارد دلار تسلیحات پیشرفته خریداری کنند، که در این معاملات، سهم شیر، البته از آن صنایع تسلیحاتی آمریکاست. و معروف است که بعضی از این سفارشات تسلیحاتی مستقیما از طریق امیر بندر (سفیر همه کاره دولت سعودی در واشنگتن) صورت گرفته است، حتی بدون اطلاع قبلی کارشناسان نظامی و وزیر دارائی سعودی! ثالثا بخش دیگری از درآمد نفت بصورت رشوه به مردم خرج شده است. دولتهای نفتی خاور میانه، نوعی "دولت رفاه" بوجود آورده اند که وظیفه اش ساکت نگهداشتن مردم و پوشش موجه درست کردن برای هزینه های دولتی است و در فاسد کردن روحیه عمومی مردم نقش بسیار مهمی داشته است. میزان این رشوه بسته به میزان درآمد نفت و نسبت آن به جمعیت کشور فرق میکند. مثلا در کویت علاوه بر آموزش و بهداشت رایگان و سوسید مواد غذایی و مسکن، مستمری ثابتی را نیز شامل میشود؛ و در ایران، حتی در گرماگرم نفت پارتی اعلیحضرت قدر قدرت، طبعا نمیتوانست از چند سوسید مهم فراتر برود. البته دستگاه تبلیغاتی دولت نفتی، بدلالی قابل فهم، معمولا میکوشد این بخش از هزینه های خود را بیش از حد بزرگ جلوه دهد، اما حقیقت این است که هزینه های اجتماعی دولت نفتی هرگز پپای هزینه های دیگر آن نمیرسیده است. مثلا در اواخر دهه هشتاد، هزینه های نظامی عربستان سعودی ۲۸ برابر مجموع هزینه های آموزش و بهداشت آن بوده است. درحالیکه این نسبت در سوریه که یکی از میلیتاریزه ترین دولتهای خاور میانه را دارد و یکی از کشورهای خط مقدم رویارویی اعراب و اسرائیل میباشد، ۱۹ به يك است. (به نقل از مجله "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۷). و بالاخره، رابعا، بخش قابل توجهی از درآمد نفت، مستقیما بوسیله خاندانهای حاکم در این کشورها و اطرافیانشان بلعیده شده است. فساد نهادی شده جزئی از تعریف و شرایط وجودی دولت نفتی در خاورمیانه است. و آنهايکه قدرت دولتی را در دست دارند و درباره درآمدها و هزینه های دولتی تصمیم میگیرند، مسلما سهم خود را فراموش نمیکنند و البته عموما بعلت ساختار غیر دمکراتیک قدرت سیاسی، در این زمینه با هیچ مانعی هم روبرو نمیشوند. مرز دارانیهای عمومی دولت و ثروت خصوصی طبقه سیاسی، بی شك در هیچ جای دیگر دنیا به اندازه خاور میانه نفتی بهم ریخته نیست. ابعاد حیف و میل درآمد نفت هرچه باشد، نمیتواند همه آنچه را که در بیست سال گذشته خاورمیانه را شکننده تر کرده است، نشان بدهد. دولتهای خاور میانه با حیف و میل درآمد عظیم نفت، فقط فرصت بزرگ این کشورها را نسوزاندند، بلکه آنها را شکننده تر از پیش هم کردند. وقتی صدها میلیارد دلار هزینه میشود، اما نه در جهت بالابردن ظرفیت تولیدی اقتصاد و پایه ریزی اقتصادی توسعه یافته و مدرن، بلکه در بهترین حالت، در خدمت گسترش تجمل و تبعیض و

مصرف، آنها در جوامعی با هنجارهای اجتماعی پیشامدرن و پیشاسرمایه داری، معلوم است که ظرفیت تولیدی جامعه نمیتواند شکننده تر نشود. سه دهه پیش در غالب کشورهای خاورمیانه غلبه با اقتصاد معیشتی بود و زندگی بخش اعظم مردم را کشاورزی تامین میکرد. اما دلارهای نفتی همه آن ساختارهای اقتصاد سنتی را متلاشی ساخت و بجای آنها ساختارهای معیوبی بوجود آورد که بشدت شکننده و دوام ناپذیرند. در غالب کشورهای خاور میانه حالا دیگر از ساختارهای اقتصاد سنتی خبری نیست، اما در اکثریت قریب به اتفاق آنها از ساختارهای اقتصاد مدرن نیز خبری نیست. همانطور که قبلا اشاره کردم، اکنون خاور میانه بزرگترین بازار وارد کننده کالاها و خدمات مصرفی در تمام دنیای پیرامونی سرمایه داری است. و در مقابل این واردات حیرت آور تقریبا جز نفت چیزی برای صادر کردن ندارد. از هم اکنون روشن است که این حجم عظیم واردات مصرفی را نمیتوان برای مدت زیادی ادامه داد؛ مخصوصا بدلیل کاهش درآمد نفت و بهم خوردن آشکار توازن قوای بین المللی به ضرر اوپک. و از هم اکنون روشن است که کاهش واردات در غالب کشورهای خاورمیانه، نتایج انفجاری بدنبال خواهد داشت و در هر حال، زندگی اکثریت مردم را دشوارتر خواهد ساخت. اکنون تقریبا همه دولتهای خاور میانه با مشکل مالی روبرو هستند. مثلا کافی است وضع ثروتمندترین دولت نفتی منطقه، یعنی عربستان سعودی را در نظر بگیریم؛ دولتی که موقعی بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار ذخیره قابل وصول داشت، بنا به ارزیابیهای، اکنون فقط ۱۵ میلیارد دلار ذخیره خارجی قابل وصول دارد. و این در حالی است که در چند سال گذشته بطور متوسط همیشه ۱۲ درصد کسری بودجه داشته است و در چند سال آینده نیز کسری بودجه اش حدود ۸ تا ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی اش خواهد بود. تا بحال این کسری بودجه عمدتا از طریق منابع داخلی تامین شده و اکنون دولت سعودی ۶۲ میلیارد دلار بدهی داخلی دارد که حدود ۵۲ درصد تولید ناخالص داخلی آنست. باید توجه داشت که این بدهی با بدهی خارجی چندان تفاوتی ندارد زیرا پول سعودی آزادانه قابل تبدیل است و دولت ورود و خروج سرمایه را کنترل نمیکند. و در هر حال احتمال زیادی وجود دارد که دولت سعودی در سالهای آینده به استقراض خارجی روی بیاورد. (نگاه کنید به مقاله فرید محمدی درباره وضع شکننده اقتصاد سعودی در مجله "گزارش خاورمیانه" نوامبر-دسامبر ۹۲). شکنندگی اقتصادی خاور میانه را شاید در وابسته تر شدن آن به واردات مواد غذایی بهتر بتوان مشاهده کرد. بسیاری از کشورهای خاورمیانه که فقط سه دهه پیش، از صادر کنندگان مهم مواد کشاورزی بودند، اکنون غالبا جزو واردکنندگان عمده مواد غذایی هستند. بنا به محاسبه ادريس جزایری، رئیس صندوق بین المللی برای توسعه کشاورزی (IFAD) مجموع واردات مواد غذایی کشورهای عضو اتحادیه عرب در سال ۱۹۹۰ حدود ۱۸ میلیارد دلار بود. این رقم در آغاز سالهای ۱۹۷۰ حدود ۲/۵ میلیارد دلار بوده است و اگر با همین آهنگ افزایش یابد، در پایان همین دهه به ۱۰۰ میلیارد دلار بالغ خواهد شد. البته میزان واردات مواد غذایی کل خاورمیانه از این رقم بسیار فراتر خواهد بود. و این در حالی است که زمینهای بارور در خاورمیانه کم نیست. جمعیت خاور میانه فقط حدود ۴ درصد جمعیت جهان است و حدود ۵ درصد جمعیت جهان سوم. اما حدود ۸ درصد واردات مواد غذایی کل جهان و حدود ۲۰ درصد واردات مواد غذایی جهان سوم را مصرف میکند. بعلاوه، خاور میانه یکی از بالاترین آهنگهای رشد جمعیت را دارد. بنا به محاسبه "دفتر بررسی جمعیت" سازمان ملل در سال ۱۹۹۱، با آهنگ کنونی افزایش جمعیت، زمان لازم برای دوبرابر شدن جمعیت جهان ۴۱ سال است، در حالیکه این زمان برای خاور میانه ۲۵ سال است. و تازه نیمی از دولتهای خاور میانه یا این آهنگ افزایش جمعیت را مطلوب میدانند و یا هیچ برنامه

مشخص و موثری برای پایین آوردن آن ندارند. بنابراین مسلم است که وابستگی اکثر کشورهای خاور میانه به واردات مواد غذایی، دستکم در دهسال آینده، همچنان افزایش خواهد یافت. این وضع انفجار آمیز، محصول جغرافیای خاورمیانه نیست، محصول مستقیم تاریخ سه دهه اخیر آنست. تردیدی نیست که عوامل جغرافیائی در بعضی مناطق خاور میانه نقش بازدارنده ای در بهره وری کشاورزی دارد، از جمله در بسیاری از مناطق آن، کمبود آب يك مشکل واقعی است. با اینهمه، مشکل اصلی کشاورزی خاور میانه، بخل طبیعت نیست، سیاستهای اقتصادی است. ما در ایران با این مشکل کاملاً آشنا هستیم. علت ورشکستگی کشاورزی ایران در بیست سال گذشته این نبوده که مثلاً نتوانسته اند زمینهای حاشیه کویر را زیر کشت ببرند، مسئله این است که حتی در حاصلخیزترین زمینها نیز کشاورزی درهم شکسته است. یا مصر را در نظر بگیریم که نمونه جالبتری است. دره نیل یکی از قدیمیترین گهواره های کشاورزی جهان است و همیشه انبار غله شمال آفریقا محسوب میشده است. اما حالا نمیتواند حتی غذای ساکنانش را بدهد. و مشکل در همین سه دهه اخیر بوجود آمده است. از سال ۱۹۷۴ مصر به سومین وارد کننده بزرگ غله در جهان تبدیل شده است و اکنون بیش از ۵۰ درصد مواد غذایی اش را از خارج وارد میکند و حجم واردات غله اش برای امسال ۶ میلیون تن تخمین زده میشود. بانک جهانی و نهادهای وابسته به آن، علت اصلی این وضع را در "انفجار جمعیت" جستجو میکنند. اما حقیقت این است که چنین وضعی قبل از هر چیز محصول سیاستهایی است که همین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بر مصر تحمیل میکنند تا بتواند با سازمان دادن يك کشاورزی معطوف به صادرات، ارز لازم برای پرداخت اصل و فرع بدهیهایش را بدست آورد. وگرنه طبق آمار خود همین بانک جهانی، آهنگ رشد تولید کشاورزی مصر در فاصله ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۰ از آهنگ رشد جمعیت آن در همین دوره، آشکارا بیشتر بوده است. بعلاوه اگر مشکل اصلی اضافه جمعیت میبود، وضع مثلاً بلژیک یا کره جنوبی مبیایست بسیار انفجار آمیزتر باشد، زیرا تراکم جمعیت در آنها، به ترتیب، سه و چهار برابر تراکم جمعیت در زمینهای زیر کشت مصر است. اما بحران کشاورزی مصر از لحاظ دیگری نیز آموزنده است. در سال ۱۹۶۵ سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی مصر ۲۹ درصد بوده و در سال ۱۹۹۰ کمتر از ۱۷ درصد. درحالیکه هنوز حدود ۴۰ درصد نیروی کار شاغل کشور در کشاورزی فعال بوده اند. یعنی سهم نسبی بخش بزرگی از جمعیت کشور از درآمد ملی آن، بشدت کاهش یافته است. و اگر گسترش شتابان نابرابری در میان خود همین جمعیت شاغل در کشاورزی را هم به این اضافه کنیم که در نتیجه حمایتهای دولت از کشاورزی معطوف به صادرات و بنابراین دهقانان مرفه، صورت میگیرد و تهیدستان روستائی را هرچه تهیدست تر و شمارشان را هرچه بیشتر میسازد، فهمیدن چگونگی گسترش محلات فقیر نشین حاشیه شهرهای مصر مشکل نخواهد بود. البته تجربه مصر قابل تعمیم به همه کشورهای خاور میانه نیست. درمقابل این نمونه، میتوان مثلاً نمونه عربستان سعودی را گذاشت. ظاهراً سعودیها توانسته اند کشت غلات را آنقدر گسترش بدهند که عربستان سعودی را به ششمین کشور صادرکننده گندم جهان تبدیل کنند. آنها اکنون سالانه حدود ۴ میلیون تن گندم تولید میکنند، یعنی ۲ میلیون تن بیشتر از مصر داخلی. تبلیغات دولت سعودی با لاف و گزاف میگوید گندم صادراتی سعودی چنان مرغوب است که سوئیسی ها دوست دارند کرووآسان شان را از آرد آن درست کنند؛ و گلکاری با مدرنترین سیستم آبیاری قطره ای در اطراف ریاض چنان گسترده است که هرروز دو هواپیمای باری گل رز به هلند صادر میکند. اما این تصویر همانقدر میتواند وضع کشاورزی سعودی را بیان کند که مثلاً کشت و صنعت شاه ساخته در زمینهای زیر سد دز میتواندست

کشاورزی ایران دوره شاهنشاهی را بیان کند. حقیقت این است که این نوع کشاورزی در سعودی با سوبسیدهای سرسام آور دولتی سرپا ایستاده است و هزینه آن چنان سنگین است که به لحاظ اقتصادی جز اتلاف منابع مالی کشور معنائی ندارد. بعلاوه این کشاورزی عموماً توسط اعضای خاندان سلطنتی و وابستگان آنها هدایت میشود و سوبسید به کشاورزی درحقیقت یکی از پوشش‌های گوناگون انتقال منابع دولتی به حسابهای خصوصی است. برای داشتن تصویری نسبتاً واقعی از کشاورزی عربستان سعودی، کافی است بدانیم که طبق آمار وزارت کشاورزی ایالات متحد آمریکا، عربستان سعودی اکنون سالانه بیش از ۵/۵ میلیارد دلار مواد غذایی وارد میکند و واردات مواد غذایی شش کشور عضو "شورای همکاری خلیج" که مجموع جمعیتشان به ۲۰ میلیون نفر نمیرسد، سالانه بیش از ۸ میلیارد دلار است. اقتصاد سعودی با اقتصاد مصر یک دنیا تفاوت دارد، اما مقایسه آنها نشان میدهد که کشاورزی هر دو ورشکسته است. این ورشکستگی اکنون یکی از فصل مشترکهای اقتصاد بسیاری از کشورهای خاورمیانه است. البته درخاورمیانه هنوز خیلیها معنا و عواقب این ورشکستگی را نمیدانند، ولی حقیقت این است که هیچ کشوری نمیتواند با کشاورزی ورشکسته و حجم فلج کننده واردات مواد غذایی، اقتصادی توسعه یافته و مدرن داشته باشد. در حال حاضر، بیست سال بعد از نخستین افزایش جهشی قیمت نفت، شرایط زندگی اکثریت مردم خاور میانه، آسیب پذیرتر و شکننده تر از پیش است، نه علیرغم درآمد کلان نفت، بلکه دقیقاً بعکس آن! تاثیر درآمد نفت بر اقتصاد خاورمیانه را به لحاظی شاید بتوان با تاثیر طلا و نقره قاره جدید بر اقتصاد اسپانیای قرن شانزدهم مقایسه کرد. آن طلا و نقره که از طریق اسپانیا به مناطق دیگر اروپا راه یافت، در شتاب دادن به جهش اقتصادی انگلیس و هلند و فرانسه نقش قابل توجهی داشت؛ اما در خود اسپانیا، بعکس انعطاف ناپذیری ساختارهای سیاسی آن، نه تنها تحول مثبتی بوجود نیاورد، بلکه با دامن زدن به تورم و افزایش نابرابری و تجمل و تبعیض و فساد، امکانات پیشرفت را محدودتر ساخت.

و بالاخره چهارمین نکته ای که درنگاه به ترازنامه اقتصادی خاور میانه در دو-سه دهه اخیر باید مورد توجه قرار گیرد، ناعقلانی تر شدن عریان نظام اقتصادی و گسترش شدید نابرابری است. بر مبنای تولید ملی ناخالص سرانه، بعضی کشورهای نفتی خاورمیانه را میتوان جزو کشورهای ثروتمند جهان محسوب کرد. اما تولید ملی ناخالص سرانه درباره چگونگی مصرف ثروت ملی یک کشور و چگونگی توزیع آن در میان مردم چیزی نمیگوید. بنابراین اگر بجای آن، "شاخص توسعه انسانی" برنامه توسعه سازمان ملل متحد را مبنا قرار بدهیم که در آن عواملی مانند درصد با سواد بزرگسالان، طول عمر و چگونگی مراقبتهای مربوط به تندرستی و غیره، ملاک سنجش قرار میگیرند، هیچیک از کشورهای خاورمیانه (البته به استثنای اسرائیل) را نمیتوان جزو کشورهای مرفه جهان بحساب آورد. بر مبنای شاخص اخیر، هیچیک از این کشورها به پای مکزیک نمیرسند. بنا به "گزارش توسعه انسانی" ملل متحد (درسال ۱۹۹۰)، "شاخص توسعه انسانی" اکثر کشورهای عربی پائینتر از اندونزی است و بزرگترین کشور عربی، یعنی مصر، به لحاظ درصد باسواد در رده ای پائینتر از کامبوج، زامبیا و بولیوی قرار دارد. (به نقل از مقاله "قدرت، فقر و دلارهای نفتی" نوشته یحیی سادووسکی، "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۰). تازه این وضع دارد بدتر میشود، حتی در کشورهای عضو "شورای همکاری خلیج" که ثروتمندترین کشورهای نفتی خاورمیانه اند. همانطور که اشاره کردم، دولتهای نفتی خاورمیانه معمولاً نوعی "دولت رفاه" بوجود آورده اند که اساساً متکی به درآمد نفت است. اکنون که درآمد نفت پائین میآید، بی آنکه هزینه های این دولتهای پرخرج روبه کاستی بگذارد، اولین

کاری که در دستور قرار میگیرد، حذف یا حداقل، کاهش این تعهدات اجتماعی دولت نفتی است. رهبران جمهوری اسلامی اسم اینکار را گذاشته اند "جراحی بزرگ". اکنون اکثریت مردم ایران میدانند که این "جراحی" چیست و چقدر دردناک و ظالمانه است. البته درایران که اسلام گرائی پانزده سال است قدرت دولتی را در دست دارد، این "جراحی" قطعاً به هزینه آن صورت میگیرد و در تضعیف پایگان اجتماعی آن شاید بیش از هر چیز دیگر موثر خواهد بود؛ اما در کشورهای دیگر خاورمیانه، این "جراحی" فرصتهای بی همتائی در اختیار اسلامگرائی میگذارد و خواهد گذاشت. این "جراحی" هنوز در کشورهای عضو "شورای همکاری خلیج" شروع نشده، ولی اگر اوضاع بر همین روال پیش برود، دیر یا زود، در آنها نیز شروع خواهد شد. مثلاً دو اقتصاد بزرگ این گروه، یعنی عربستان سعودی و کویت، با کسری ساختاری بودجه و کسری حساب جاری در تراز پرداختهایشان روبرو هستند و هیچ یک نیز قصد و جرات کاستن از هزینه های نظامی و سایر هزینه های انگلی شان را ندارند؛ بنابراین تنها جای نرمی که برای بیل زدن خواهند داشت، کاستن از هزینه های اجتماعی دولت خواهد بود. اما این در حکم کنار گذاشتن برگ انجیری است که تاکنون این دولتها برای ستر عورت بکار برده اند. یکی از وظایف اصلی دولت نفتی انتقال دارائی عمومی کشور به حسابهای خصوصی "طبقه سیاسی" و اطرافیان و وابستگان آنست. معمولاً هر دولت نفتی یک قشر "بورژوازی ممتاز" برای خود بوجود میآورد که منبع اصلی انباشت سرمایه اش چپاول ثروت عمومی است. با شروع بحران مالی دولت نفتی، این "بورژوازی ممتاز" در مییابد که اقتصاد دولتی دیگر پوشش مناسبی برای ادامه چپاول ثروت عمومی نیست، بنابراین به طرفدار سینه چاک "بازار آزاد" تبدیل میشود و میکوشد از طریق یک "بازار آزاد" دستکاری شده به هست و نیست کشور چوب حراج بزند. این روند چندسالی است که در ایران آغاز شده و در کشورهای جنوبی خلیج فارس نیز در حال آغاز شدن است. مثلاً سرمایه داران بزرگ سعودی و کویتی که تمام ثروتشان را از طریق وامهای بدون بهره دولتی، زمین خواری، قراردادهای بی حساب و کتاب دولتی، و شراکتهای آنچنانی با اعضای خاندان حاکم، جمع کرده اند، اکنون ترجیح میدهند بخش اعظم سرمایه هایشان را در خارج از کشور سرمایه گذاری کنند. در چند سال اخیر تلاش دولت سعودی برای فروش اوراق قرضه دولتی به سرمایه داران این کشور، تقریباً با شکست روبرو شده است و غالب اوراق قرضه را خود شرکتهای دولتی خریده اند. و سرمایه داران کویتی، علیرغم اینکه ۲۰ میلیارد بدهی بخش خصوصی به سیستم بانکی از طرف دولت بخشوده شده است، هنوز هم غالباً حاضر نمیشوند سرمایه هایشان را به کشور بازگردانند. در این کشورها هر جا هم که سرمایه داران ممتاز حاضر میشوند در رشته های تولیدی سرمایه گذاری کنند، معمولاً بخاطر وامهای بدون بهره دولتی، سوبسیدهای کلان تولیدی، معافیت های کامل مالیاتی و سوخت بسیار ارزان و تقریباً رایگان است. بدین ترتیب است که مثلاً سرمایه گذاری در صنایع پتروشیمی سعودی برای سرمایه داران سعودی و شرکای خارجی شان جذابیت پیدا میکند. در هر حال با بحران مالی دولت نفتی، ناعقلانی تر شدن اقتصاد حتی قدرتمندترین دولتهای خاورمیانه شدت می یابد و نابرابریهای اجتماعی رو به گسترش می گذارند. وقتی فراتر از محدوده این یا آن کشور نفتی، به وضع اقتصادی کل خاورمیانه نظر بیندازیم و در رابطه کشورهای نفتی با کشورهای غیرنفتی منطقه تامل کنیم، ناعقلانی بودن نظام اقتصادی حاکم در منطقه بهتر دیده میشود. برای عریاتر دیدن رابطه، فقط کشورهای عربی را در نظر میگیریم. این کشورها در مجموع بیش از ۲۰۰ میلیون جمعیت دارند و سرزمینی که یک گوشه اش در کنار اقیانوس اطلس است و گوشه دیگرش در کنار اقیانوس هند، با دسترسی بی واسطه به حساسترین آبهای جهان: تمام سواحل

جنوبی دریای مدیترانه و بخش مهمی از سواحل شرقی آن، تمام سواحل جنوبی خلیج فارس و تقریباً تمام سواحل دریای سرخ، و پیوندهای فرهنگی بسیار محکمی این کشورها را بهم وصل میکنند. کافی است فقط از زبان عربی نام ببریم و اشتراك زبان این کشورها را مقایسه کنیم با مشکل تعدد زبان در اتحادیه اروپا، که مرزها و موانع واقعی برای حرکت آزاد نیروی کار بوجود می آورد. و کافی است بیاد داشته باشیم که اگر یکی از مشکلات اعضای اتحادیه اروپا در سه دهه اخیر، فایق آمدن بر دشمنیهای گذشته در میان ملتهای عضو آن بوده مشکل اصلی کشورهای عربی در سه چهار دهه گذشته، فاصله گذاری با همدیگر بوده است و هنوز هم در سیاست توده ای غالب این کشورها، مفهوم عربیت (یا بقول خودشان: "عروبه") پررنگتر از مفهوم مثلا مصری، سوری یا اردنی است. با این پیوندها و امکانات، کشورهای عربی اگر حداقل يك اتحادیه اقتصادی بوجود می آورند و صدها میلیارد دلارهای نفتی بیست سال اخیر را به نحو درستی در جهت توسعه اقتصادی همین منطقه عربی بکار میگیرند، امروز همه این کشورها بی تردید وضع بمراتب بهتری داشتند. اما آنها مسیر دیگری طی کرده اند: دولتهای نفتی عربی، و مخصوصاً ثروتمندترین هایشان که دولتهای دودمانی ساحل جنوبی خلیج فارس باشند، برای دلارهای نفتی باقی مانده از خریدهای تسلیحاتی و فسق و فجور گوناگون، جای امنی پیدا کرده اند: بازار سرمایه دنیای متروپل باین ترتیب، در حالیکه کشورهای فقیر عرب بخاطر نبود اعتبار حتی برای سرمایه گذاریهای حیاتی، در فقر عمیق تری فرو میرفتند، مثلا کویتها ترجیح میدادند در شبکه پمپ بنزین های اسپانیا سرمایه گذاری کنند، یا سعودیها ترجیح میدادند فروشگاههای زنجیره ای در امریکا بخرند یا فلان شرکت معروف انگلیسی را از ورشکستگی نجات بدهند و جالب این است که بسیاری از این سرمایه گذاریها ناموفق و بد فرجام بوده اند. این بی اعتنائی دولتهای نفتی عربی ثروتمند به سرنوشت کشورهای عربی فقیر، چنان وضع انفجاری در دنیای عرب بوجود آورده که حتی جیمز بیکر، وزیر خارجه وقت آمریکا، در فوریه ۱۹۹۱ در گزارش به کمیته امور خارجی مجلس نمایندگان آمریکا، اعتراف کرد که خشم گسترش یابنده عربها از توزیع نابرابر درآمدهای نفتی، در فراهم آوردن زمینه های جنگ خلیج نقش مهمی داشته است. (به نقل از مقاله یاد شده سادووسکی). و البته بعد از جنگ خلیج این نابرابریها بمراتب بیشتر شد. در جریان این جنگ و بعد از آن، چندین میلیون فلسطینی، یمنی، اردنی و ۰۰۰ از کشورهای "شورای همکاری خلیج" اخراج شدند. بسیاری از این افراد بیش از ۲۰ سال در این کشورها کار میکرده اند ولی غالبا بدون پرداخت هر نوع غرامت و گاهی بی آنکه بتوانند حتی اموال منقولشان را با خود ببرند، باخشنترین و تحقیرآمیزترین شیوه ها، بیرون رانده شدند. امروزه از این کارگران مهاجر بازگشته از مهاجرت، در کشورهای فقیر عربی زیادند. آنها حتی در شهر و دیار خودشان نیز غریب اند. مثلا نزدیک به يك میلیون نفر از آنها بعد از سالها کار پرمشقت در عربستان سعودی اکنون در حلبی آبادهای حاشیه صنعا و عدن زندگی میکنند. عربهای تهیدست میدانند که کارگر عرب در ماریس و پاریس تحقیر میشود، اما در عین حال میدانند که درجده و کویت نه فقط تحقیر میشود، بلکه حتی امنیت جانی و مالی هم ندارد؛ در پاریس و ماریس لاقبل میتواند به اتحادیه پیوندد اما در جده و کویت برای استخدام به قیمی بنام " کفیل" نیاز دارد. آیا عربهای تهیدست، ناعقلانی بودن و ناعقلانی تر شدن نظام حاکم در منطقه را بهتر و زودتر درک نمیکنند؟ نظام جهانی سرمایه داری، بعد از بیست سال زیرو رو کردن خاورمیانه، به این تهیدستان خاورمیانه، به این شاهدان غارتهای بیحساب، چه میتواند بدهد؟ صندوق بین المللی پول و بانک جهانی ادعا میکنند که برای نجات همین تهیدستان است که "برنامه انطباق ساختاری" - یا بقول رهبران جمهوری اسلامی،

"سیاست تعدیل اقتصادی" - را تنظیم کرده اند . و انصافا نیز این برنامه را فقط برای کشورهای فقیرتر توصیه میکنند و نه مثلا برای عربستان سعودی یا امارات متحد عربی . اما پاسخ تهیدستان خاورمیانه به این برنامه، همه جا، بدون استثناء، خشم و شورش بوده است: در اردن، در مصر، در تونس، در مراکش، در الجزایر، در سودان، و بالاخره اکنون در ایران . آیا این خشم قابل فهم نیست؟